

مناجات - الكلمات العاليات (الحروفات العاليات)

حضرت بهاء الله

اصلي فارسی



الكلمات العاليات - من آثار حضرة بهاء الله - رسالة تسبيح وتهليل، ١٣٩
بديع، الصفحة ٢٤٢

این جزوه در مصیبت حروفات عالین نوشته شده و لکن این ایام بنفسی تخصیص یافت. بعد جمعی طالب شرح و تفسیر شدند که به لسان فارسی نوشته شود لهذا مرقوم گشت و از جواهر کلمات ظاهر و هویدا گشت و لکن چون ترجمه کلمه بکلمه مطابق فطرت اصلیه ملاحظی نداشت آنچه بقلم جاری شد مسطور آمد اگر چه صاحبان بصیرت در حرفی از آن کلّ حقایق معانی را از دقایق روحانی و معانی ربّانی استنباط مینمایند و لکن چون بعضی را که در عالم طبیعت بشری ماوی است دیده اعتراض باز است لهذا باظهار این بیان رفت بر سر و صدر اوراق مرقوم شود.

هُو هُو

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي. كَيْفَ يَتَحَرَّكُ الْقَلَمُ وَيَجْرِي الْمِدَادُ بَعْدَ مَا انْقَطَعَتْ نَسَائِمُ الْوَدَادِ وَأَشْرَقَتْ شَمْسُ الْقَضَاءِ مِنْ أَفْقِ الْأَمْضَاءِ. وَخَرَجَ سَيْفُ الْبَلَاءِ مِنْ غَمْدِ الْبَدَاءِ. وَارْتَفَعَتْ سَمَاءُ الْأَحْزَانِ وَنَزَلَ مِنْ سَحَابِ الْقَضَاءِ رِمَاحُ الْاِفْتِنَانِ وَسِهَامُ الْاِنتِقَامِ. بَحِثْ أَفَلْتَ أَنْجَمِ السَّرُورِ فِي قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ وَأَنْعَدْتِ مَقَادِيرَ الْبَهْجَةِ فِي أَفْئِدَةِ أَصْفِيَائِكَ وَتَتَابَعَتِ الرَّزَايَا حَتَّى وَصَلَتْ إِلَى مَقَامٍ لَنْ يَقْدَرَ أَحَدٌ أَنْ يَجْلِهَا وَلَنْ تَطِيقَ نَفْسٌ أَنْ تَقْرِبَهَا، بَحِثْ أَغْلَقْتَ أَبْوَابَ الرَّجَاءِ وَأَنْقَطَعَتْ نَسَائِمُ الْوَفَاءِ وَهَاجَتِ رَوَاحُ الْفَنَاءِ. وَعَرَّتْكَ يَبِيحِي الْقَلَمُ وَبَضَحَ الْمِدَادُ. وَأَنْصَعَقَ اللَّوْحُ وَارْتَعَشَتِ الْأَبْدَانُ وَأَنْهَدَمَتِ الْأَرْكَانُ، فَاهِ آهٍ عَمَّا قَضَى وَأَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ عِنَايَتِكَ الْأُولَى.



ORIGINAL

پاك و مقدسی تو ای پروردگار من چگونه حرکت نماید قلم و جاری شود مداد بعد از آنکه منقطع شد نسیمهای
 مرحمت و غروب نمود لطیفه های مكرمت و طلوع نمود آفتاب ذلت و خواری و بیرون آمد شمشیر بلا از نیام و سماء
 حزن مرتفع شد و از غمام قدرت تیرها و نیزه های فتنه و انتقام ببارید بقسمی که علامتها و انجم سرور از قلوب
 غروب نمود و مقذارهای بهجت از افنده روزگار زائل شد و ابواب رجا بسته گشت و عنایت نسیم صبا از حدیقه
 وفا مقطوع گردید و بادهای تند فنا بر شجره بقا بوزید قلم بناله مشغول است و مداد به صیحه و ندبه معروف و لوح
 از این خروش مدهوش و جوهر هوش از چشیدن این درد و الم در جوش و عندلیب غیب در این سروش که
 وای وای از آنچه ظاهر و هویدا گشت و این نیست مگر از مرحمتهای مکنونه تو ای پروردگار من.

وَأَنْتَ الَّذِي أَوْقَدْتَ سُرَجَ الْحُبَّةِ فِي مَشْكَاةِ الْعِنَايَةِ وَرَبَّيْتَهَا بِدُهْنِ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ. حَتَّى أَضَاءَتْ وَاسْتَضَاءَتْ. وَبِنُورِهَا
 أَشْرَقَتْ أَنْوَارُ أَحَدِيَّتِكَ فِي مَشْكَاةِ عِزِّ سُلْطَنَتِكَ، وَاسْتَحْكَمْتَ أَرْكَانَ بَيْتِ أَرْزَلِيَّتِكَ فِي رِيَاضِ قُدْسِ هُوْبَتِكَ.
 وَحَفِظْتَهَا بِزُجَاجَةِ فَضْلِكَ وَبِلُورِ رَحْمَتِكَ لِثَلَاثَةِ تَهَبٍ عَلَيْهَا الْأَرْيَاحُ الْمُكَدَّرَةَ. وَبَعْدَ ذَلِكَ أَقْصَمْتَهَا بِقَمِيصِ جُودِكَ
 وَرَأْفَتِكَ. وَأَظْهَرْتَهَا مِنْ مَلَكُوتِ صِفَاتِكَ عَلَى هَيْكَلِ أَسْمَائِكَ، فَلَمَّا تَمَّ خَلْقُهَا وَطَابَ خُلُقُهَا هَبَّتْ عَلَيْهَا أَرْيَاحُ الْفَنَاءِ
 وَانْقَطَعَتْ عَنْهَا نَسَمَاتُ الْبَقَاءِ، حَتَّى أَخَذَتْ حَيَاتَهَا وَانْكَسَرَتْ مَشْكَاةُهَا وَفَنَتْ أَنْوَارُهَا. فَاهِ آهٍ عَمَّا قَضَى وَأَمَضَى
 وَذَلِكَ مِنْ قَضَايَاكَ الْأُخْرَى.

و توئی ای پروردگار من که روشن فرمودی شمع مرحمت و چراغهای هدایت خود را در محلهای عنایت
 و مكرمت و تربیت فرمودی بروغنیهای علم و حکمت خود تا اینکه بضياء او روشن شد چراغهای هدایت در غرفه
 های عزت تو و باو ظاهر شد نورهای احدیت تو از مصباحهای بزرگی و حکومت تو و حفظ فرمودی او را از
 بادهای تند خاموش کننده تا اینکه محفوظ بماند در سایه های رحمت تو و بعد پوشانیدی او را از خلعتهای باقی
 خود و ظاهر فرمودی او را از ملکوت صفات در هیکل اسمی از اسماء خود و چون تمام شد خلق او و نیکو
 گشت خلق او و وزید بر او بادهای مخالف فنا و بسته شد بروی او درهای بقا بحدی که خاموش شد روشنی او
 و شکست فانوس او و خالی شد محل او و فانی شد نور او پس وای وای از آنچه قضا شد و هویدا گشت و این
 است از امر مبرم تو ای پروردگار من.

كَيْفَ أَذْكَرُ يَا إِلَهِي بَدَائِعَ صُنْعِكَ وَأَسْرَارَ حِكْمَتِكَ بِحَيْثُ خَلَقْتَ مِنْ جَوَاهِرِ النِّعْمَاءِ الْمَاءَ الدَّرِيَّ الْبَيْضَاءَ وَأَجْرِيتهُ
 مِنْ أَصْلَابِ الْأَبَاءِ، وَنَقَلْتَهُ مِنْ صُلْبٍ إِلَى صُلْبٍ حَتَّى انْتَهَى فِي ظَهْرِ أَحَدٍ مِنْ عِبَادِكَ. ثُمَّ نَزَلَتْ هَذَا الْمَاءَ اللَّطِيفَ
 الصَّابِي فِي صَدَفِ أُمَّةٍ مِنْ إِمَائِكَ وَرَبَّيْتَهُ فِيهِ بِأَيَادِي سِرِّكَ وَلَطَائِفِ رَأْفَتِكَ وَدَبْرَتِهِ بِتَدَابِيرِ حِكْمَتِكَ. حَتَّى صَوَّرْتَهُ فِي
 بَطْنِ الْأُمِّ عَلَى هَيْكَلِ التَّكْرِيمِ وَأَحْسَنَ التَّقْوِيمِ، ثُمَّ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْرَجْتَهُ وَأَرْضَعْتَهُ وَأَنْعَمْتَهُ وَغَذَيْتَهُ وَسَقَيْتَهُ وَأَكْرَمْتَهُ
 وَأَعْلَيْتَهُ وَقَوْمْتَهُ وَكَبَّرْتَهُ حَتَّى أَوْصَلْتَهُ إِلَى الْغَايَةِ الَّتِي لَا غَايَةَ لَهَا فِي خَلْقِكَ وَالْعُلُوَّ الَّذِي لَا مُنْتَهَى لَهُ فِي بَرِيَّتِكَ بِحَيْثُ
 عَرَّجْتَهُ إِلَى سَمَاءِ أَمْرِكَ وَهَوَاءِ عِزِّ قُدْسِكَ وَأَوْصَلْتَهُ إِلَى مَعَارِجِ الْأَسْفَارِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَقَطَعْتَهُ عَنْ كُلِّ الْجِهَاتِ وَرَجَعْتَهُ
 مِنْكَ إِلَيْكَ حَتَّى وَرَدَ عَلَيْكَ وَنَزَلَ بِكَ. وَلَكِنْ يَا إِلَهِي حِينَ وَرَوَدَهُ عَلَيْكَ عَرَّيْتُ جَسَدَهُ لِأَنَّكَ مَا أَحْبَبْتَ غَيْرَهُ

وَأَخَذَتْ ثِيَابَهُ لِأَنَّكَ مَا أَرَدْتَ دُونَهُ وَأَسْكَنْتَهُ فِي بَيْتٍ لَمْ يَكُنْ فِيهِ مِنْ رَفِيقٍ وَلَا مِنْ شَفِيقٍ وَلَا مِنْ مُصَاحِبٍ وَلَا مِنْ أُنَيْسٍ وَلَا مِنْ سِرَاجٍ وَلَا مِنْ فِرَاشٍ. وَبَقِيَ فِيهِ مَسْكِينًا فَقِيرًا فَرِيدًا مُسْتَجِيرًا، فَاهِ آهَ بِذَلِكَ انْقَطَعَتْ نَسَائِمُ الشَّرْفِ عَنِ طَرَفِ الْبَقَاءِ وَكَلَّتْ وَرَقَاءُ الْأَمْرِ عَنِ نِعْمَاتِ الْوَفَاءِ وَشَقَّ الْوُجُودُ عَنْ هَيْكَلِ الثِّيَابِ الصَّفْرَاءِ. وَالْقَتِ الْحُورُ عَلَى وَجْهِهَا الرَّمَادَ وَبَكَتْ عَيُونُ الْعِظَمَةِ فِي سَرَائِرِ الْإِمْكَانِ بِالْمَدَامِجِ الْحَمْرَاءِ. فَاهِ آهَ قَضَى مَا أَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ مَصَائِبِكَ الْكُبْرَى.

چگونه ذکر نمایم ای محبوب من و مقصود من حکمت‌های بالغ تو را در ظهورات صنع تازه تو و اسرارهای سلطنت و تدبیر تو که مستور شده از مشاهده عیون و منزه گشته از ادراک عقول بقسمی که خلق فرمودی از جواهر نعمت‌های خود آب لطیف نورانی و جاری نمودی او را در صُلب‌های روحانی و نقل نمودی از صُلبی بسوی صُلبی و از محلی تا اینکه منتهی شد و مقرر گردید در ظُهرِ یکی از عباد تو و بعد نازل فرمودی از ظُهرِ او در صدف یکی از اماء خود و تربیت نمودی او را بدست‌های باطنی خود و لطیفه‌های بخشش و رحمت خود تا اینکه خلق فرمودی او را در بطن امّ بر هیکل کرامت و بزرگی و به بهترین صورت او را زینت دادی و از عیون صافیه شیر دادی او را و از قدرت کامله حفظ فرمودی او را تا آنکه بزرگ شد در جوار رحمت تو و ساکن شد در دیار حکومت تو و چشید از خمرهای مکرمت تو و نوشید از چشمه‌های لطف تو تا آنکه به حدیقه عرفان وارد شد و به محل ایقان مستریج گشت و در ریاض قرب و مشاهده سائر بود و در بساط وصل و مکاشفه میخرامید تا آنکه بشرف لقا مشرف شد و از خمر بقا مرزوق گشت و ثمره قرب را از شجره وصال اخذ نمود و آب زلال را از چشمه جمال بنوشید و زلال معارف الهیه را از طلعت بی مثال حضرت لایزال ادراک نمود و طی نمود سفرهای ممالک عشق را و راه‌های مهالک صبر و طلب را تا آنکه وارد شد بر تو و راجع شد بسوی تو و بازگشت نمود نزد تو و ساکن شد در قطب لامکان مقابل جمال تو در این وقت بموج آمد بحر قضای تو و به هیجان آمد بادهای تند در هوای بلاهای تو پس عریان نمودی بدن او را و ذلیل فرمودی جسد او را و منزل دادی او را در خانه‌ای که نه فرشی در او گسترده بود و نه چراغی در او آماده شده بود و نه رفیق و مونسی که مصاحبت نماید با او و نه دوست و انیسی که انس گیرد با او پس وای وای مسدود شد علامات سرور و لال شد عندلیب ظهور و شقّ نمود جوهر وجود ثیاب خود را و ریخت حوریه فردوس بر سر خود خاک سیاه را و جاری شد از چشمه‌های قدرت انهار ذلت پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و این است از مصیبت‌های بزرگ تو ای پروردگار من.

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي، بَعْدَ مَا أَصْعَدْتَهُ إِلَى مِيَادِينِ الْهَمَاءِ عَرْشِ الْبَقَاءِ وَفَنَائِهِ عَنْ نَفْسِهِ وَبَقَائِهِ بِالنُّورِ الْأَعْلَى فِي رَفَارِفِ الْبَدَاءِ وَوَصُولِهِ إِلَيْهِ وَعِزِّفَانِهِ نَفْسَهُ وَأَبْلَاغِهِ نُورَهُ وَادْرَاكَ جَمَالِهِ سَقِيَّتَهُ مِنْ بَدَائِعِ الْعَيُونِ الصَّافِيَةِ مِنْ جَوَاهِرِ عِلْمِكَ الْمَكْنُونَةِ وَالْبَسْتَةِ مِنْ رِذَاءِ الْهَدْيِ. وَأَشْرَبْتَهُ مِنْ كُوُوسِ التَّقَى حَتَّى سَمِعَ نِعْمَةَ الْوَرَقَاءِ فِي مَرْكَزِ الْعَمَاءِ. وَوَقَفَ عَلَى الْمَنْظَرِ الْأَكْبَرِ وَقَامَ لَدَى حَرَمِ الْكِبْرِيَاءِ وَأَسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الصَّفْرَاءِ فِي الْبُقْعَةِ الْحَمْرَاءِ وَأَسْتَغْنَى بِكَيْنُونَتِهِ وَأَسْتَبْقَى بِذَاتِيَّتِهِ وَشَاهَدَ بَعِيْنَهُ مَا شَاهَدَ وَعَرَفَ بِقَلْبِهِ مَا عَرَفَ وَعَرَجَ بِتَمَامِهِ إِلَى الْمَقَامِ الَّذِي لَنْ يَسْبِقَهُ أَحَدٌ فِي حَيْبِهِ

إِيَّاكَ، وَرِضَائِهِ فِي قَضَائِكَ وَتَسْلِيمِهِ فِي بِلَاتِكَ، وَكَانَ فِي ذَلِكَ الشَّانِ الْأَعْلَى وَالْمَقَامِ الْأَعْرَى الْأَوْفَى حَتَّى نَفَخَتْ عَلَيْهِ مِنْ نَفَحَاتِ قَضَائِكَ وَأَرْيَاحِ بِلَاتِكَ. وَأَخَذَتْ مِنْهُ كُلَّ مَا أَعْطَيْتَهُ بِجُودِكَ، بِحَيْثُ مَنَعَتْ رِجْلَاهُ عَنِ الْمَشْيِ وَيَدَاهُ عَنِ الْأَخْذِ وَبَصَرُهُ عَنِ مَشَاهِدَةِ جَمَالِكَ وَسَمْعُهُ عَنِ اسْتِمَاعِ نِعْمَاتِكَ وَقَلْبُهُ عَنِ عِرْفَانِ مَوَاقِعِ تَوْحِيدِكَ وَفُؤَادُهُ عَنِ الْإِيقَانِ بِمُظَاهَرِ تَفْرِيدِكَ وَمَا اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ حَتَّى نَزَعَتْ عَنْهُ خَلْعَ عِنَايَتِكَ وَنَزَلَتْهُ مِنْ قُصُورِ الْعِزَّةِ إِلَى تُرَابِ الذَّلَّةِ وَمِنْ مَخْزَنِ الْغِنَى إِلَى مَكْمَنِ الْفَقْرِ وَسَكَنَ فِي بَاطِنِ الْأَرْضِ وَحِيدًا غَرِيبًا عَرِيَانًا مَحْرُومًا مَهْجُورًا، فَاهِ آهٍ عَمَّا قَضَى وَأَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ رِزِيَّتِكَ الْكُبْرَى.

عجب در این است که بعد از دخول در حدیقه بقا و استسقاء کؤس بقا و طیران در سماء بقا و وصول بمکامن بقا و ورود در- مقامی که جز بقا چیزی مشهود نه و جز صرفِ قدَمِ امری موجود نه عسا کر فنا از جمیع جهات احاطه نمود تا آنکه اخذ نمود او را- فَتَفَكَّرُوا فِيهِ يَا أَهْلَ الْبَيَانِ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ إِذَنْ أَنْتُمْ فِي عِلْمِ اللَّهِ لَرَايُونَ لَا فَوْرِي لَا تَعْرِفُونَ إِنْ أَنْتُمْ فِي أَزْلِ الْأَزَالِ تَتَفَكَّرُونَ.

پاك و منزهی تو ای مقصود من بعد از آنکه بلند فرمودی او را به مقامهای عزّ فردوس و وارد نمودی او را در گلزارهای بقای قدس که درهای فنا بروی او باز نگشته تا آنکه فانی شد از نفس خود و باقی ماند ببقای تو و داخل گشت در حدیقه وصال و نوشید از چشمه جمال و ادراك نمود جواهر علوم و سواذج حکمت را از چشمه های مکنونه و پوشید از جامه های هدی و چشید از کاسهای تقی و شنید نواهای و رقاء الهی را از چنگ و بریطهای صمدانی و از همه برید و به حضرت تو پیوست و سر تسلیم در صحراهای قرب تو گذاشت تا آنکه در بیابانهای طلب جان دریاخت و بعد گرفتی از او آنچه عطا فرموده بودی تا آنکه پای او از مثنی بازماند و دستهای او از حرکت افتاد و چشمهای او از مشاهده جمال محجوب شد و گوشهای او از شنیدن بیان تو ممنوع گشت و اخذ نمودی از او خلعتهای مرحمت خود را تا آنکه افتاد برهنه و عریان بر روی خاك و از قصرهای بلند عزّت بر بیت ذلّت مسکن گرفت و از مراتب بلند غنا بر ارض فقر مقرر گزید و باقی ماند در میان زمین تنها و غریب و وحید و فقیر پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و این است از بلاهای بزرگ تو ای پروردگار.

وَأَنْتَ الَّذِي أَغْرَسْتَ شَجْرَةَ طَيْبَةٍ فِي أَرْضِ مَبَارَكَةٍ لَطِيفَةٍ وَأَشْرَبْتَهَا مَاءَ الْكَافُورِ مِنْ عِيُونِ الظُّهُورِ وَرَبَّيْتَهَا بِأَقْتِدَارِ سُلْطَنَتِكَ وَحَفِظْتَهَا بِأَيْدِي قُدْرَتِكَ حَتَّى ارْتَفَعَتْ وَعَلَتْ وَجَعَلْتَ أَصْلَهَا ثَابِتًا فِي أَرْضِ مَشِيئَتِكَ بِاسْمِ مِنْ أَسْمَانِكَ، وَفَرَعَهَا فِي سَمَاءِ إِرَادَتِكَ وَاسْتَقَرَّتْ وَارْتَفَعَتْ وَصَارَتْ ذَاتَ أَفْنَانٍ مُتَعَالِيَةٍ وَذَاتَ أَغْصَانٍ مُرْتَفَعَةٍ وَذَاتَ دَوْحَةٍ قَوِيَّةٍ وَذَاتَ قُضْبَانٍ مَنِيعَةٍ عَظِيمَةٍ وَسَكَنَتْ عَلَى أَفْنَانِهَا أَرْوَاحَ عِرِّ هَوِيَّتِكَ وَرَقَدَتْ عَلَى أَغْصَانِهَا حَمَامَاتٌ قُدْسٌ أَرَلَيْتِكَ، وَقَفَصَاتُ النُّورِ عَلَيْهَا مُعَلَّقَاتٌ، وَفِيهَا مِنْ طُيُورِ الْعِزِّ مَغْنِيَاتٍ، وَحَمَامَاتُ الْقُدْسِ مُغْرَدَاتٌ، كُلُّهُنَّ يَذْكُرَنَّ اللَّهُ رَهْبَنَ بِاللِّسَانِ الْبَدِيعِ فِي الْأَلْحَانِ وَبِالْكَلِمَةِ الْمَنِيعَةِ عَلَى الْأَغْصَانِ. وَمِنْ نِعْمَاتِهِنَّ تَوَلَّهْتَ أَفْتِدَةَ الْمُخْلِصِينَ وَاسْتَقَرَّتْ أَنْفُسُ الْمُقْرَبِينَ، فَلَمَّا بَلَغَتْ إِلَى أَعْلَى مَقَامِهَا أَخَذَتْهَا صَوَاعِقُ قَهْرِكَ وَفَوَاصِفُ بَلِيَّتِكَ حَتَّى كُسِرَتْ أَغْصَانُهَا وَاصْفَرَّتْ أَوْرَاقُهَا

وَسَقَطَتْ أثمارُها وَأَنْكَسَرَتْ أَقْفاصُها وَطَارَتْ طُيورُها حَتَّى وَقَعَتْ بِأَسْرِها وَأَصْلَها وَفَرَعِها. كَأَنَّها ما غَرِسَتْ وما خَلَقَتْ وما ظَهَرَتْ وما عَلَتْ وما رُفِعَتْ. فَاهِ آهِ قَضَى وَأَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ اِقْتِدَارِ سُلْطَنَتِكَ العُظْمَى.

و تو ای پروردگار من غرس فرمودی شجره لطیف نیکو را در زمین مبارک مرغوب و بدستهای مهربانی و عنایت تربیت فرمودی او را و در جوار قدرت و غلبه حفظ فرمودی او را تا اینکه بلند شد شاخه های او و بثمر آمد غصنهای او و اصل او ثابت شد در ارض معرفت و فرع او بلند شد تا سماء علم و حکمت تو و ساکن شد بر اوراق او ارواح قدس عنایت تو و مستریخ شد بر غصنهای او انوار مجد مکرمت تو و بر شاخه های او ساکن شد طیرهای جذب و شوق و عندلیبهای عشق و ذوق که جمیع نفوس مقدسین و ارواح مقربین از تغنیات حجازی و نغمات عراقی و نواهای قدس الهی مدهوش گشتند و از حدود وجود رستند و چون تمام شد مدت او احاطه نمود او را صاعقه های قهر تو بقسمی که شکست اغصان او و زرد شد اوراق او و از هم پاشید ثمرهای او و منهدم شد قفصهای او و پرید طیرهای او و افتاد بر وجه ارض گویا که خلق نشده بود و ظاهر نگشته بود و بثمر نیامده بود پس وای وای از آنچه قضا شد و هویدا گشت و این است از ظهورات سلطنت تو ای پروردگار من.

وَأَنْتَ الَّذِي نَزَلْتَ حُكْمَ القُدْرَةِ مِنْ جَبْرُوتِ العِزَّةِ وَأَشْرَقَ بِإِذْنِكَ حُكْمُ القَضَاءِ بِالِإِمْضَاءِ فِي مَلَكُوتِ البَدَاءِ لاسْتِواءِ بَقْعَةِ العُظْمَةِ عَلَى أوتادِ مِنَ الحَديدَةِ المَحْكَمَةِ المُنْقَنَةِ، وَسَوَّيْتَهَا مِنْ تَرابِ العِنايةِ مِنْ جَنَّةِ أَرْلَيْتِكَ. وَبَنَيْتَهَا عَلَى أَرْبَعَةِ أركانٍ مِنْ هِياكلٍ عِزِّ أَحديتِكَ. وَزِينَتِها بِشَمُوسِ صَمَدانِيَّتِكَ. وَطَرَزْتِها مِنْ صَافِي ذَهَبٍ مَرْمُومَتِكَ. وَجَعَلْتَ أوابِها مَرِيئَةً مِنَ الياقوتَةِ الحَمراءِ فِي اسمِكَ العَلِيِّ الأَعْلَى، وَجَدَّارِها مَرصَعاً مِنَ لائِي صِفاتِكَ العُلَيَّا فِي ذِكْرِكَ الأَكْبَرِ الأَبِيِّ، وَجَعَلْتَ سَقْفِها وَعَرْشِها مِنَ الأَماسِ الرَطْبِ الأَصْفَى فِي الذِّكْرِ الأَتَمِّ الأَقْدَمِ الأَوْفَى، سُبْحانَ اللَّهِ خالِقِها وَمُوجِدِها وَمُظهِرِها وَمُقَدِّرِها. وَبَعْدَ بُلُوغِها إِلَى غايِها وَظُهورِها عَلَى أَحْسَنِ خَلْقِها كَانَتْ باقِيَةً إِلَى أَنْ تَمَّ مِيقَاتِها إِذا ارْتَفَعَتْ سَماءُ بِلائِكَ فِي لاهُوتِ سَطوَتِكَ وَنَطَقَتْ عَلَيْها مَلَائِكَةُ قَهْرِكَ بِكَلِمَةِ بَطْشِكَ، تَحَرَّكَ أَساسُ البَيْتِ حَتَّى وَقَعَتْ أركانُها وَسَقَطَتْ عُرُوشُها وَانهدَمَتْ أوابِها وَانعدَمَ جَدارُها وَحُتَّ عَلامَتُها كَأَنَّها ما بَنِيَتْ عَلَى أَرْضِكَ وما رُفِعَتْ فِي دِيارِكَ وما ظَهَرَتْ فِي بِلادِكَ بِحَيْثُ تَفَرَّقَ تَرابُها وَنَبِي ذِكْرُها وَحُتَّ آثارُها. فَاهِ آهِ قَضَى ما أَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ بَدائِعِ تَقْدِيرِكَ الأَعْلَى وَلَكَ المَمدُ عَلَى حَسَنِ قَضائِكَ الأَحْلَى.

و تو ای مالک من و رجای من از ملکوت عزت نازل فرمودی حکم محکم قضا را و از سرادقات قدرت امر مبرم قدر را بر ساختن بیستی تا در او ساکن شود نفوس مضطربه و در او مستریخ شود عقول مجرد و بنا فرمودی او را از خاکهای پاک و پاکیزه که از ذره از آن تراب خلق شد حقایق عالین و افتده مقدسین و بر ارکان ربوبیه مستقر فرمودی رکنهای او را و به آفتابهای مشرقه از افق جمال زینت بخشیدی او را و مطرز فرمودی او را به ذهب صافیه و ابواب او را مزین فرمودی بیاقوت بدیعه که از جوهر هویه خلق شده بود و مرصع فرمودی دیوارهای او را بلئالی منیعه که از لطیفه بحر احدیه ظاهر گشته بود و چون تمام شد بنای او و ظاهر شد آیات او و هویدا شد علامات او امر فرمودی که جمیع آنچه در آسمانهای قدرت تو سائر بودند و در هواهای عزت تو

حرکت مینمودند طائف شوند حول او را و زائر شوند تراب او را و مقبل شوند ابواب او را مردود شد هر که مکث نمود و مقبول شد هر که اقبال نمود پس چون تمام شد وقت او و منقضی شد امر او ابرهای بلا از مشرق سطوت و غضب برخاست و ملائکه قهر بحرفی ناطق شد که لرزه بر ارکان بیت افتاد بقسمی که منهدم شد ارکان او و برو افتاد سقفهای او و معدوم شد علامتهای او گویا هرگز بنا نشده بود و بلند نگشته بود بجدی که فراموش شد اسم او و متفرق شد تراب او و معدوم شد رسم او پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت این است از بدایع تقدیرهای بلند تو ای آقای من و حمد میکنم تو را بر نیکویی قضای شیرین تو ای پروردگار من.

وَعَزَّتْكَ يَا إِلَهِي لَا أَشْكُو إِلَيْكَ فِيمَا وَرَدَ مِنْ عِنْدِكَ وَنَزَلَ مِنْ جَنَابِكَ، بَلْ أَسْتَغْفِرُكَ فِي كُلِّ مَا ذَكَرْتُ وَحَكَيْتُ وَنَطَقْتُ مِنْ اجْتِرَاحَاتِي الَّتِي لَنْ تَحْكُمَنِي إِلَّا عَنْ غَفْلَتِي مِنْ ذِكْرِكَ وَأَعْرَاضِي عَنْ رِيَاضِ قُرْبِكَ، لِأَنِّي عَرَفْتُ مَوَاقِعَ حَكْمَتِكَ وَاطَّلَعْتُ عَلَى تَدَابِيرِ عِزِّ رَبِّيَّتِكَ وَأَيَقُنْتُ بِأَنَّكَ بِسُلْطَانِ فَضْلِكَ لَنْ تَعَامَلَ بِعِبَادِكَ إِلَّا مَا يَبْغِي لِعِزِّ جَلَالِكَ وَيُلِيقُ لِبِدَائِعِ إِفْضَالِكَ وَمَا قَضِي حُكْمَ الرَّجُوعِ مِنْ أَفْقِ قُدْرَتِكَ وَجَبْرُوتِ إِرَادَتِكَ إِلَّا بِمَا يُوَصِّلُ الْعِبَادَ إِلَى غَايَةِ فَضْلِكَ وَمُنْتَهَى مَرَاتِبِ جُودِكَ وَفِيضِكَ. وَعَالِمٌ بِأَنَّ الَّذِي عَرَجَ إِلَيْكَ وَنَزَلَ عَلَيْكَ ارْتَقَى إِلَى سَمَوَاتِ عِزِّ أَرْزَلَّتِكَ وَسَكَنَ فِي جِوَارِ قُدْسِ رَبِّيَّتِكَ وَاسْتَقَرَّ عَلَى كُرْسِيِّ الْإِفْخَارِ عِنْدَ إِشْرَاقِ أَنْوَارِ جَمَالِكَ وَرَقَدَ فِي مَهْدِ الْبَقَاءِ لَدَى ظُهُورِ عِزِّ الْوَهْبِيَّتِكَ. كَأَنِّي أَشَاهِدُ فِي هَذَا الْحِينِ بِأَنَّهُ يَطِيرُ بِجَنَاحِي الْعِزَّةِ فِي هَوَاءِ قُدْسِ مَرْحَمَتِكَ وَيَسِيرُ فِي مَدَائِنِ رُوحِ أَحَدِيَّتِكَ وَيَشْرَبُ عَنْ كُؤُوبِ وَصْلِكَ وَلِقَائِكَ وَيَعْتَذِي بِنِعْمَاءِ قُرْبِكَ وَوِصَالِكَ، فَيَا رُوحِي لِذَلِكَ الشَّرْفِ الْأَبْهَى وَالْعِنَايَةِ الْكُبْرَى. وَأَنَّكَ لَمَّا أَخْفَيْتَ عَنْ بَرِيَّتِكَ مَا كَشَفْتَهُ لِعِبْدِكَ لِذَا صَعِبَ عَلَى الْعِبَادِ حُكْمَ الْفِرَاقِ وَمَسْتَصْعَبَ عَلَى الْأَرْقَاءِ ظُهُورَ الْفَضْلِ مِنْ أَفْقِ الطَّلَاقِ وَعَزَّزْتَ عَلَى الْأَحْبَاءِ ظُهُورَ الْفَنَاءِ فِي هِيَاطِ الْبَقَاءِ وَبِذَلِكَ نَزَلَ عَلَى أَحْبَائِكَ مَا نَزَلَ بِحَيْثُ لَنْ يُحْصِيَهُ أَحَدٌ وَلَنْ يُحِيطَهُ نَفْسٌ وَلَنْ تُطِيقَهُ أَفْتَدَةٌ وَلَنْ تُحْمَلَهُ عَقُولٌ. وَمِنْهَا هَذِهِ الرَّزِيَّةُ النَّازِلَةُ وَهَذِهِ الْمُصِيبَةُ الْوَارِدَةُ الَّتِي بِهَا احْتَرَقَتْ الْأَجَادُ وَاشْتَعَلَ الْعِبَادُ وَاضْطَرَبَتِ الْبِلَادُ وَمَا بَقِيَ مِنْ عَيْنٍ إِلَّا وَقَدْ بَكَتْ وَمَا مِنْ رَأْسٍ إِلَّا وَقَدْ تَعَرَّى وَمَا مِنْ نَفْسٍ إِلَّا وَقَدْ تَبَلَّلَتْ وَمَا مِنْ فُؤَادٍ إِلَّا وَقَدْ تَكَدَّرَ وَمَا مِنْ نُورٍ إِلَّا وَقَدْ أَظْلَمَ وَمَا مِنْ رُوحٍ إِلَّا وَقَدْ انْقَطَعَ وَمَا مِنْ سُرُورٍ إِلَّا وَقَدْ تَبَدَّلَ. فَاهِ آهٍ عَمَّا قَضَى وَأَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ قَضَائِكَ الْمُثَبَّتِ فِي الشَّجَرَةِ الْحَمْرَاءِ.

قسم به عزت و بزرگواری تو ای مولای من و مقتدای من و حبيب من که شکایت نمیکنم بسوی تو از آنچه وارد شد از حضرت تو و ظاهر شد از جانب تو بلکه سرهای عاشقان تو طالب کمندهای محکم است و گردنهای طالبان روی تو منتظر شمشیرهای برنده و سینه های منیره از جذب و شوق مترصد تیرهای زهر آوده زهرهای کشنده نزد عاشقان از نحرهای حیوان نیکوتر و زخمهای هلاک کننده از شرتهای لطیف پاکیزه تر پس معدوم شود نفسی که در راه عشق تو جان نبازد و مفقود شود و جودی که در طلب وصل تو سر نیندازد و بمیرد قلبی که بذکر تو زنده نگردد و دور شود هیكلی که بجان طالب قرب نشود و مشقتهای بادیه عشق را نچشد و لکن ای سید من بازگشت و توبه مینمایم بآنچه مشغول شدم در ساحت قدس تو باین کلماتی که ظاهر نشده مگر از غفلت این عبد از مقامات قرب و وصل زیرا که هر که بتو رسید از غیر تو باز ماند و هر که از تو گذشت بغیر

تو مشغول شد پس وای بر کسی که از تو برید و بغیر تو پیوست و در وادی حیرت نفس سرگردان بماند و ببرد و از مدینه حیات باقیه و زندگانی دائمه محروم ماند و به عزّت و جلال تو ای پروردگار من که مشاهده میکنم دوستان و مُحْرمانِ کعبه وصال تو را و سرمستان خمر جمال تو را که مشعوفند ببدایع قضای تو و مسرورند بپلاهای نازله از نزد تو اگر چه قهر صرف باشد و یا غضب بخت زیرا که این قهر مالک لطفهاست و این غضب سلطان مہرها و این سمّ محیی جانها جبروت عزّت طائف این ذلت است و ملکوت غنا طالب این فقر و تو ای مولای من راجع فرمودی این طیر را از جسد ظلمانی بلاهوت معانی و از غذاهای روحانی مرزوق گشته و به نعمتهای صمدانی محظوظ شده و بتو راجع گردیده و بر تو وارد آمده و ارتقاء بر فارغ قدس تو جسته و در جوار رحمت تو مستریج گشته و بر کرسی افتخار مقرر گردیده و در هواهای عزّ روح طیران مینماید و از باده های وصال احدیه مینوشد و از شرابهایی لقای صمدیه می آشامد و چون بحکمتهای بالغه مستور فرمودی این مراتب را در پرده های قدرت خود لهذا صعب گشته بر عباد حکم فراق و سخت است برایشان امر طلاق و بجزع می آید نفوس از ملاحظه آن و بفرع میآید عقول از مشاهده آن و از جمله آن بلاایای مقدره و مصیبتهای جلیه مستوره این مصیبت بدیعه و این بلیه جدیده است که باو محترق شد اکباد و مشتعل شد حقائق عباد و مضطرب گشت اهل بلاد پس نماند چشمی مگر آنکه خون گریست و باقی نماند قلبی مگر آنکه کأس الم بچشید و رؤس عالین برهنه و عریان شد و نفوس راضین از غم نالان گشت فؤادها مکدر شد و نورها تاریک و مظلم گشت و منقطع شد روح از اماکن خود و تبدیل گشت سرور از محافل خود پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و این است از قضاهای ثابت تو در شجره ظهور تو ای پروردگار من.

وَإِنَّكَ أَنْتَ يَا إِلَهِي وَمُحِبُّوِي وَرَجَائِي تَعَلَّمُ بِأَنَّ الرِّزَايَا قَدْ أَشْرَقَتْ مِنْ أَفْقِ الْقَضَاءِ وَأَحَاطَتْ الْإِمْكَانَ وَمَا فِيهِ وَغَلَبَتْ الْأَكْوَانَ وَمَا لَهَا وَبِهَا وَلَكِنْ اخْتَصَصْتَهَا فِي هَذِهِ الْأَزْمَانِ لِلطَّلَعَتَيْنِ وَسَمَّيْتِ أَوْلَاهُمَا بِاسْمِ اللَّهِ اخْتَصَصْتَهَا وَجَعَلْتَهَا أُمَّ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَالْآخِرَى بِاسْمِ اللَّهِ اصْطَفَيْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَنَزَلْتَ عَلَيْهِمَا حِينَ إِذْ لَمْ تَكُنْ لهُمَا مِنْ أُمَّ لَتَشَقَّ ثِيَابُهَا أَوْ تَلْقَى الرَّمَادَ عَلَى رَأْسِهَا أَوْ تَوَافِقُ مَعَهُمَا أَوْ تَبْكِي بِمَا وَرَدَ عَلَيْهِمَا أَوْ تَعْرِي رَأْسَهَا بِمَا نَزَلَ بِهِمَا وَلَا لهُمَا مَوْنَسَاتٌ لِيَأْسُنَ بِهِمَا وَيَمْنَعُنَهُمَا عَنْ بُكَائِهِمَا وَلَا مُصَاحَبَاتٌ لِيُجَقِّقَنَّ الدَّمُوعَ عَنْ خَدَيْهِمَا وَلَا بَتُولَاتٌ لِيَسْتَرْنَ شَعْرَاتِهِمَا وَلَا مُشَفِّقَاتٌ لِيُسَكِّنَنَّ اضْطِرَابَهُمَا أَوْ يَبْكِينَ فِي مَصَائِبِهِمَا أَوْ يَخْضِبْنَ أَيْدِيَهُمَا أَوْ يَمْسِطُنَّ شَعْرَاتِهِمَا بَعْدَ عَزَائِهِمَا. إِذَا يَا إِلَهِي لَمَّا قَضَيْتَ بِأَمْرِكَ مَا قَضَيْتَ وَأَمْضَيْتَ بِحُكْمِكَ مَا أَمْضَيْتَ فَأَكْرَمْتَهُمَا ثُمَّ الْبَسْتَهُمَا مِنْ ثِيَابِ الْحَرِيرِ وَالْحُلِيِّ الْمُنِيرَةِ عَلَى كَلِمَةِ التَّكْبِيرِ لَتَقَرَّ عَيْنَاهُمَا بِدَائِعِ رَحْمَتِكَ وَيَتَبَدَّلَ حَزْنُهُمَا بِجَوَاهِرِ سُرُورِكَ وَأَنْوَارِ النُّورِ فِي مَشْرِقِ طُورِكَ. ثُمَّ أَسْمَعْتَهُمَا نَغْمَاتِ هَوَيْتِكَ مِنْ سُدْرَةِ عَزِّ أَرْزَلَيْتِكَ وَدَوْحَةِ قُدْسِ أَحَدِيَّتِكَ وَالتَّرَنُّمَاتِ الَّتِي تَنْصَعِقُ الْعُقُولُ مِنْ اسْتِمَاعِهَا وَتَهْتَزُّ النُّفُوسُ لَدَى ظُهُورِهَا وَتَجْتَذِبُ الْأَرْوَاحُ عِنْدَ بَرُوزِهَا، ثُمَّ أَرْزَقْتَهُمَا مِنْ أَمْثَارِ شَجَرَةِ رَبَّانِيَّتِكَ وَأَذْفَقْتَهُمَا خَمْرَ الْحَيَوَانِ مِنْ عَيُونِ صَمْدَانِيَّتِكَ، ثُمَّ أَنْزَلْتَهُمَا فِي شَرِيعَةِ قُرْبِكَ وَمَدِينَةِ وَصْلِكَ وَأَسْكَنْتَهُمَا فِي جَوَارِ مَرْحَمَتِكَ فِي ظِلِّ حَدِيقَةِ لِقَائِكَ وَوَصَالِكَ، ثُمَّ أَفْرَغَ عَلَيْهِمَا صَبْرًا مِنْ عِنْدِكَ، ثُمَّ اجْعَلْهُمَا وَالْوَاتِي كُنَّ مَعَهُمَا مَتَكَلَّاتٍ عَلَيْكَ وَمَنْقَطَعَاتٍ عَنْ دُونِكَ وَمَشْغُولَاتٍ بِذِكْرِكَ وَمَوَانِسَاتٍ بِاسْمِكَ وَمُشْتَقَاتٍ بِجَمَالِكَ وَمُسْرِعَاتٍ إِلَى وَصْلِكَ وَلِقَائِكَ وَمَرْزُوقَاتٍ مِنْ كَأْسِ

عَطَائِكَ وَطَائِفَاتٍ حَوْلَ ذَاتِكَ وَرَاقِدَاتٍ فِي مَهْدِ قُرْبِكَ وَطَائِرَاتٍ فِي سَمَاءِ حُبِّكَ وَمَاشِيَاتٍ فِي أَرْضِي رِضَائِكَ
وَرَاكِضَاتٍ إِلَى مَكْمَنِ أَنْوَارِكَ وَطَالِبَاتٍ حَسَنَ قَضَائِكَ وَرَاضِيَاتٍ عِنْدَ نَزُولِ بَلَائِكَ وَصَابِرَاتٍ فِيكَ وَرَاضِيَاتٍ عَنكَ
لِتَكُونَ أَبْصَارُهُنَّ مُنْتَظِرَةً لِبَدَائِعِ رَحْمَتِكَ وَقُلُوبُهُنَّ مُتَرَصِّدَةً لظُهُورِ مَكْرَمَتِكَ، لَأَنَّهُنَّ مَا أَخَذْنَ لَأَنْفُسِهِنَّ رَبًّا سِوَاكَ وَلَا
مُحِبُّوًّا دُونَكَ وَلَا مَقْصُودًا غَيْرَكَ. وَأَسْأَلُكَ بِالَّذِي أَظْهَرْتَهُ مِن قَبْلِ وَتُظْهِرُهُ مِن بَعْدِ بَأَنَّ لَا تَحْرِمُنِي وَعِبَادَكَ عَنْ حَرَمِ
كِبْرِيَاثِكَ وَلَا تُرَدِّهْمُ عَنْ أَبْوَابِ الْمَدِينَةِ الَّتِي نَزَلَ فِي فَنَائِهَا كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَقَامُوا لَدَى بَابِهَا وَمَا
دَخَلُوا فِيهَا إِلَّا الَّذِينَ اخْتَصَمْتَهُمْ بِجُودِكَ وَجَعَلْتَهُمْ مَرَايَا نَفْسِكَ وَمَظَاهِرَ ذَاتِكَ وَمَطَالِعَ عَزِّكَ وَمَشَارِقَ قُدْسِكَ
وَمَغَارِبَ رُوحِكَ وَمَخَازِنَ وَحْيِكَ وَمَكَامِنَ نُورِكَ وَبِحَارَ عِلْمِكَ وَأَمْوَاجَ حِكْمَتِكَ، وَكَذَلِكَ كُنْتُ مُقْتَدِرًا عَلَى مَا تَشَاءُ
وَحَاسِبًا عَلَى مَا تُرِيدُ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْقَيُّومُ، ثُمَّ أَصْعُدُ يَا إِلَهِي هَذَا الضَّيْفَ الَّذِي وَرَدَ عَلَيْكَ فَوْقَ مَا أَصْعَدْتَهُ
بِجُودِكَ حَتَّى يَرِدَ فِي قِبَابِ الْعِظْمَةِ خَلْفَ سُرَادِقَاتِ الْأَحْدِيَّةِ فِي جَوَارِ اسْمِكَ الْأَبْهَى وَذَاتِكَ الْعُلْيَا عِنْدَ الشَّجَرَةِ
الْقُصْوَى وَجَنَّةِ الْمَأْوَى وَرُوحِكَ الْأَسْنَى لِتَأْخُذَهُ رِوَاغُ الْقُدْسِ مِنَ النَّقْطَةِ الْأُولَى وَالْمَرْكَزِ الْأَعْلَى وَالْجَوْهَرِ الْأَحْلَى
لِيَدُورَ حَوْلَ جَمَالِهِ وَيَطُوفَ حَرَمِ كِبْرِيَاثِهِ وَيَزُورَ نُورَ صِفَاتِهِ فِي كَعْبَةِ أَسْمَائِهِ، ثُمَّ الْبَسَهُ مِن خَلْعِ السُّرُورِ لِيَسْتَرَّ بِذَلِكَ فِي
مَلَأِ الظُّهُورِ وَيَسْمَعَ لِحْنَاتِ الْقُرْبِ عَنِ شَجَرَةِ الْكَافُورِ لِتَنْطِقَ بِذَلِكَ الْحَمَامَةُ الْبَيْضَاءُ بِلِحْنِ الْجَذْبِ فِي هَذِهِ الْوَرَقَةِ الْحَمْرَاءِ
وَفِي كُلِّ الْأَشْجَارِ بِلِحْنِ الْجَبَّارِ مِنْ هَذِهِ الشُّعْلَةِ الْمَوْقُودَةِ عَنْ هَذِهِ النَّارِ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ
وَبِأَنَّهُ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْمُهَيْمِنُ الْقَهَّارُ. وَعِنْدَ ذَلِكَ يُخْتَمُ الْقَوْلُ بِأَنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ الْمُتَفَرِّدِ الْقَدَّارِ، وَسَتَقْضِي يَا إِلَهِي مَا تَرَجَّيْ.
وَهَذَا مِنْ عَطَائِكَ الْأَتَمِّ الْأَقْدَمِ الْأَوْفَى.

و بدرستی که تو ای محبوب من مشاهده میفرمائی که رزایا و بلایا از مشرق قضا ظاهر گشته و امطار قهرا از
جميع جهات باریدن گرفت و اریاح حزن بوزیدن آمد بسی جانهای بیشمار که در راه دوست نثار شد و چه
سرهای نامدار که بر دار مرتفع گشت و در آئی راحتی دست نداد و در شبی عیشی میسر نشد کند عشق تو
سرهای عارفان را بسته و تیر حبّ تو جگرهای عاشقان را خسته چهارده سنه میگذرد که آسایش مقطوع گشته
و ابواب راحت مسدود شده نه نعیمی از نعمت ملک برداشتند و نه نسیمی از رحمت روح ادراک نمودند گاهی
در ذلّت حبس مبتلا و گاهی در بادیه هجر محتفی از هر وطنی مردود شدند و از هر دیاری مطرود گشتند و از
هر راحتی محروم ماندند چه خیطهای محکم که گسسته شد و چه عروه های مستحکم که مقطوع گشت از هر
نصیبی بی نصیب شدند و از هر قسمتی بی بهره ماندند نعمتهای مالک بنقتهای مهالك تبدیل شد و شمس مشارق
الوهیه بمغارب خفا محتفی گردید و سراج روییه در زجاج صدور مکتوم گشت و نار ازلیه در شجره سرّ مستور
ماند و لؤلؤ صمدیه در صدف غیب مخزون و مطلع الوهیه در حجاب قدس مکنون دیگر قلم کجا تواند رقم زند و یا
بیان قدم بردارد و تو ای سید من و آقای من مطلعی که باین عبد چه وارد شده و چه نازل گشته در آئی بمقرّر
امنی نیاسوده و زمانی بر مقعد عزّی مستقر نگشته جز خون دل آبی نیاشامیده و جز قطعهء کبد بطعای مرزوق
نشد گاهی اسیر کفار و بشهرها سائر و گاهی بغلّ و زنجیر معاشر خاصه این ایام که هدف سهام فرقتین شده و
محلّ انتقام حزین گشته دوستان را از ذلّت عزّتی و از حزن سروری حاصل است و دشمنان را از وجودم غلّی

در دل است بسی غلها که در صدور پنهان گشته و چه بغضها که در قلوب کتمان شده از حبس ظاهر بیرون آمده و بسجن نفوس مشر که مسجون گشته و تیرهای ظنونات از کلّ جهات میریزد و آسیاف حسد از جمیع اطراف بمثل باران ریزنده میبارد لکن با همه این بلاها و محن و رزایای محکم مُتَقَنّ امید هست که از خدمت باز نماند و رَجُلٌ از استقامت نلغزد و عیون بجای پا بخدمت بایستد در این وقت که دموع از خَدَم جاری و دَم حمرا از قلم ساریست ندا میکنم ترا که قلب حزینم را از غیر خود غافل گردانی و بخود مشغول نمائی تا از همه مقطوع شود و بتو در بندد زیرا که بستهء تو هرگز نگسلد و مقبول تو هرگز مردود نشود سلطان است اگر چه محکوم عباد شود و منصور است اگر چه نفسی او را یاری ننماید و محبوب است اگر چه مردود باشد در این وقت مشعل توحید بر افروزد و مرآت تفرید از هیکل تجرید حکایت نماید و مزمار عراقی بلحن حجازی آیه "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" بنوازد زیرا که دستهای عارفین کوتاه و تو در مکن بلند عزّت مستقرّ و قلوب عاشقین مضطرب و تو در کمال استقلال بر مخزن رفعت مستقیم خیال کجا راه یابد تا در آن سماء با فضا طیران نماید و فکر کجا بار یابد تا در عرصهء فناء قدس قدم گذارد توهمات عباد بمنزله غبار است و غبار تیرهء مکدر کجا بذیل قدس مُطَهَّر رسد و یا نظرهء محدود بر روی منیر تو وارد آرد لَمْ يَزَلْ و لا یزال غیر معروف بودهء اگر چه از هر ظهوری ظاهرتری و همیشه مستور خواهی بود اگر چه در کلّ شیئی از نفس شیء مشهورتری این است غیب تو در اجهار و ظهور تو در اسرار بی ای محبوب من هر صدری قابل حبّ تو نیست و هر قلبی لایق ودّت نه حبّ تو ناری مشتعل و اجساد عباد حَطَبِ یابِس حَطَبٌ را بمقارنت نار کجا قراری و استقراری ماند مگر آنکه عنایت قدیمت قدمی بردارد و عِلْمٌ بَرَدًا و سَلَامًا بر افرازد تا قلم قدرت بر لوح منیر دل رقم حُبّت نگارد و ذلِكَ مِنْ فَضْلِكَ الْقَدِيمِ تُوْتِيهِ مَنْ تَشَاءُ مِنْ عِبَادِكَ قَسَمَ به عزّت تو ای پروردگار که جمیع این بلاها از هر شهیدی شیرین تر است و از هر روحی نیکوتر زیرا طالبان کعبهء وصال تا از حدود جلال نگذرد بظهور جمال مسرور نگردند و تا از کأس فنا ننوشند بشریعهء بقا وارد نگردند و تا قمیص فقر در سبیل رضای تو نپوشند بردای بلند غنا مفتخر نشوند و تا از درد عشق مریض نشوند بسر منزل شفا پی نبرند و تا از وطن ترابی نگذردن بوطن قدس الهی عروج نمایند و تا در بیدای طلب سرمدی نمیرند بحیات باقی ازلی فائز نشوند و تا در ارض ذلّت مأوی نیابند بر سماء عزّت راه نجویند و تا سَمِّ فِرَاقِ نَچَشَنَد بِشَهْدِ بَقَا مرزوق نگردند و نا بادیه های بُعد و هجر را طی نکنند به مصرهای قرب و وصل مستریح نشوند اگر چه ای پروردگار من بلاها جمیع احبّاء را احاطه نموده و لکن در این ایام تخصیص یافته بدو کنیز تو یکی باسم حوّا نامیده شده و دیگری باسم مریم و وارد شد این مصیبت کبری در حینی که نبود با کنیزان تو مادری تا شقّ نماید جامه خود را و بریزد بر سر خود خاك سیاه را و بگرید بر حزنی که نازل شد بر ایشان و نبود با ایشان مصاحباتی تا آنکه خشک نماید روهای ایشان را از آبهای چشم و پیوشاند موهای ایشان را از غبارهای تیره و نبود مشفقاتی تا اینکه تسلّی دهد و حزن ایشان را و بسرور آورد قلوبشان را و نبود از مونسات که انس گیرد بایشان و بعد از مصیبت خضاب نماید دستهایشان را و شانه زند مرغولاتشان را و از شرابهای خون نوشیده بودند و از طعامهای غم مرزوق گشته و چون قضا فرمودی تو ای پروردگار من آنچه را که اراده نمودی و جاری فرمودی امر مبرم قدر را در آنچه خواستی پس ای محبوب من پیوشان از جامه های صبر و

شکيبائی و ثيابهای رحمت و بردباری تا آنکه روشن شود چشمهای ایشان برحمتهای تازه تو و ساکن شود
قلوبشان از لطفهای بی اندازه تو و وارد فرما ایشان را در رودخانههای قرب و شهرهای وصال و منزل ده بی
منزلانرا در جوار رحمت خود و در سایه های خوش مغفرت و آمرزش خود و آسایش ده این مضطربان را در
مخفلهای مقدّس خود و بچشان این تشنگان را از آبهای کوثر مکنون و از خمرهای حیوان مخزون و بوز بر ایشان
از نسیمهای یمنِ حُبِّ خود و وارد فرما ایشان را در مصرهای بقای انس خود تا از غیر تو دور شوند و بتو
نزدیک شوند و بذکر تو مشغول آیند و بیاد تو مشعوف گردند و شجره حُبِّت را در زمینهای منیر دل بکارند و از
آبهای عشق تو سیراب نمایند تا بلند شود قامت او و بثمر آید شاخه های او تا در حُبِّت ثابت شوند و مستقیم
گردند و تا در ارض رضای تو مشی نمایند و در مهدهای قرب تو مقرر گیرند و در بیابانهای وصل تو سیر نمایند و
در آسمانهای لقای تو طیران نمایند و از شئونات تحدید بگذرند و بر مخفلهای توحید مشرف گردند و بنفحات تفرید
در عالم تجرید سر افراز شوند تا چشم از همه در بندند و بتو بگشایند و از همه بگریزند و بتو وارد آیند پس ای
مولای من عنایت فرما بایشان و باین مهمان جدیدی که بر تو وارد شد از آنچه ذکر شد و از آنچه ترك شد و از
امری که از این دو جهت مقدّس و مبرّی است و زود است که عطا میفرمائی آنچه را که بآن خوانده شدی
این است از عنایت تمام تو که پیشی گرفته همه موجودات را ای پروردگار من.